بسم اللّه الرحمن الرحیم

ومن هاهنا تبین أنه لا یصح أن یکون لواجب الوجود علاقه لزومیه مع واجب وجود آخر لو فرضنا[1].

بحث اوّل که راجع به مسئله واجب الوجود بالذات ممکن بود که بالغیر باشد، گذشت.

از مطالب بحث اول تقریباً می‌شود مطالب بحث دوم را هم استفاده کرد و آن این است که دو واجب الوجود بالذات بین ایشان یک علاقه لزومیه باشد یعنی علاقه علیه و علاقه تعقلیه باشد بین اینها به نحوی که هر کدام از این دو واجب الوجود در وجود خود مستند به دیگری باشند یا مستند به علت ثالثه باشند، این هم مستهیل است آن لم قضیه و علت قضیه را در مسئله دیروز اینطور عرض کردیم در بحث واجب الوجود بالذات اقتضاء وجود از نفس موضوع است، بنابراین نفس موضوع و تصور موضوع و تصدیق به احوال و کیفیات موضوع، بدون أی لحاظٍ آخر و بدون أی أخری، انضمامیه أو انتزاعیه، تقییدیه او تعلیلیه، اقتضای وجود را برای خود می‌کند این را ما اسمش را می‌گذاریم واجب الوجود بالذات، پس در واجب الوجود بالذات نفس تصور شیء موجود آن ماهیت موجوده، نفس تصور او، اقتضای وجود را می‌کند برای خودش، نه این اقتضای وجود، خارج از وجود او باشد به لحاظ وصفی باشد یا به لحاظ علتی باشد، این واجب الوجود بالذات است. در این بحث صحبت در این است که دو واجب الوجود بالذات آیا اینها بینشان علاقه لزومیه که همان علاقه علّی است، هست یا نیست؟

چون ممکن است بین دو شیء یک علاقه‌ای باشد، منتهی آیا علاقه، علاقه علیه نباشد، فرض کنید که متضایفین بین اینها علاقه است منتها علاقه اینها علاقه علیه نیست، یعنی احد المتضایفین معلول برای متضایف دیگر نیست و همین‌طور این یکی معلول برای او نخواهد بود و همین‌طور هر دو معلول برای علت ثالث نخواهند بود، بلکه متضایفین عبارتند از دو امری که بینهما جهت، جهت امکان است امکان بالقیاس است، از نظر وجودی، از نظر اعتباری و وصف اعتبار، علت ثالثی در تحقق این تضایف اینها چیه؟ اینها دخالت دارد پس اینها واجبین نیستند. متضایفین عبارت از دو امری هستند که یک علت ثالثی در تهدید این در آخر بحث مرحوم آخوند درباره متضایفین می‌آید بحث می‌کند چون بعضی‌ها آمده‌اند، متضایفین را جزو دو ممکن قرار داده‌اند که بین اینها علاقه لزومیه است، اینها دو حقیقتی هستند یا شیئی هستند که یک علت ثالثی، آن علت ثالث عبارت است از فرض کنید که از مکان از تعین از زمان، و تحیث و اینها علت برای این صدق عنوان تضایف را در اینجا دارد نه اینکه خود اینها با همدیگر جنبه علی و معلولی داشته باشند، یعنی فوقیت و تحتیت

---

[1] ص ۱۱۳.

سقف و أرض من باب مثال، هیچکدام علت برای دیگری نیست، نه، چون این سطح در این موقعیت واقع شده در این تحیث قرار گرفته و سقف هم و سطح هم در آن موقعیت قرار گرفته، طبعاً آن مکان موجب می‌شود که این دو نسبت به هم تضایف پیدا بکنند پس بنابراین علت الآن چیست؟ تحیت است و به این دو تا مربوط نیست.

در علاقه لزومیه بین واجبین بحث، بحث علیت است، یک وقت ما واجب بالغیر داریم، یک وقت واجب بالقیاس إلی الغیر داریم، در واجب بالغیر همان مانند وجوب معلول با به چه چیز؟ با به علت خودش، افاضه وجود از ناحیه علت به معلول این جهت، جهت ایجاب است و جهت ایجاب، جهت ایجاد است و جهت ایجاد جهت وجوب است و جهت وجوب، جهت وجود است یعنی این وجوب را از ناحیه علت به خود اختصاص می‌دهد. این وجوب از ناحیه علت است واجب بالغیر است، وجوب را از غیر آورده، ولی در بحث بالقیاس إلی الغیر معنایش این نیست که از غیر به او افاضه شده است، نه، یعنی این واجب در مقایسه با یک واجب دیگری این چیست؟ این واجب است، در مقایسه با یک واجب دیگری، این می‌شود واجب، حالا این در مقایسه با یک واجب دیگری این جهت، در جهت علیت و معلولیت این قرار می‌گیرد، چون وقتیکه بالقیاس إلی الغیر سنجیده می‌شود این بالقیاس إلی غیر، یعنی یا خودش علت است برای شیء دیگر یا معلول است برای شیء دیگر یا علت برای این نیست و معلول برای این هم نیست، بالقیاس به این باید واجب باشد، یعنی یک علت ثالثی وجود دارد اگر آن علت ثالث علت این باشد حتماً باید علت این هم باشد یعنی وقتی در مقایسه با خود اینها ما نگاه می‌کنیم، می‌بینیم فرض کنید که اصلًا هیچ ارتباطی با همدیگر ندارند ولی چون هر دو معلول برای علت ثالث هستند می‌گوییم پس باید اینها بالقیاس به همدیگر واجب باشند نمی‌شود فرض کنید که یکی از اینها باشد، دیگری نباشد، چرا؟ چون اشکال در علیت لازم می‌آید، چون هردو معلول برای علت دیگر هستند، آیا ممکن است یکی از این دو معلول باشد و دیگری نباشد؟! خب این نمی‌شود در اینجا.

پس بنابراین در بحث واجب بالقیاس ألی الغیر مسئله این است که یا هر کدام از اینها نسبت به دیگری علت باشد. علاقه لزومیه باشد، خب این در این صورت همانطوری که مرحوم آخوند می‌فرمایند خلف لازم می‌آید. چرا به جهت اینکه بحث بر سر واجب بالذات است، واجب بالذات وجودش را از کجا آورده؟ از نفس ذات گرفته، یعنی در اینجا مسئله، مسئله بساطت ذات است، در بساطت ذات است که صحبت از این می‌شود که خود وجود از ذات انتزاع می‌شود و اگر ذات بسیط نباشد و مرکب باشد این اجزای ترکیبیه (نیست؟ به هم امکان را دارند).

ما دو مطلب را داریم یکی بساطت ذات را داریم و یکی واحدیت إله را ما در اینجا داریم. یعنی ذات واجب الوجود اصلًا فرض می‌کنیم که بسیط هم نیست الان کار نداریم ولی در هر صورت این وجوب را از

ذات خود آورده، یعنی اصلًا فرض بر بساطت و اینها را اصلا نمی‌کنیم، فرض می‌کنیم که اصلًا بسیط هم نیست ولی این وجود را از ذات خود آورده وقتیکه که وجود را از ذات خود بیاورد و ما در عین حال این را واجب بالقیاس إلی الغیر بدانیم، معنایش این است که در اینجا وجودی که بالقیاس به خود است، آن وجود بالقیاس إلی الغیر خواهد بود، پس اگر وجود بالقیاس به خود نفی علیت را می‌کند با به این ذات، وجوب بالقیاس إلی الغیر اثبات علیت را می‌کند با به این و هذا تناقض، این یک مسأله، مسئله دیگر که در اینجا هست، این است که در اینجا اجتماع وجودین که موضوع واحد است یا به عبارت دیگر اجتماع مثلین فی موضوعٍ واحد است، چرا؟ چون در اینجا وجود واجب الوجود بالذات گفتیم از ناحیه خود ذات است، یعنی نفس ذات مصحح ثبوت وجود است برای خودش، پس در اینجا این یک وجود را در اینجا ما ثابت کردیم، خب می شود وجود واجب الوجود بالذات است دیگر از آن طرف بالقیاس إلی الغیر عبارت از این است که افاضه وجود از ناحیه غیر یا از ناحیه علت ثالث شده، درست شد؟ بواسطه یا بی واسطه، یا بی واسطه از آن ناحیه افاضه می‌شود یا بواسطه می‌شود در هر دو حال، این افاضه اعطاء وجود غیر را می‌کند به این واجب الوجود بالذات، دو وجود ما در اینجا داریم، اگر دو وجود داشته باشیم درعین این که واحد هستند، خب این وحدت در عین کثرت لازم می‌آید با حفظ چه چیز؟ بساطت وجود بله کثرت منافاتی با وحدت ندارد با حفظ بساطت وجود و اعتباریت کثرت، ولی وحدت در عین کثرت با حفظ بساطت وجود، هم در وحدت و هم در کثرت این چه می‌شود؟ می‌شود، محال.

یعنی یک امر بسیط در عین حال تعدد بگیرد، در عین بساطت تعدد پیدا بکند این چیست؟ این محال است بدون هیچ شائبه‌ای، این ممتنع خواهد بود، بناءً علیهذا این اجتماع مثلین است در موضوعٍ واحد، اجتماع مثلین اثبات دوئیت می‌کند، نه اینکه اثبات وحدت می‌کند، دو شیئی که من جمیع الجهات واحد هستند و متمایز به هم هستند؟ همان صرف اثبات یک تعین خاص برای یک شیء و تعین برای یک شیء دیگر کفایت می‌کند بر تنافی بین مثلین و عدم اجتماع مثلین در موضوع واحد پس بنابراین این از این نقطه نظر هم چی شد؟ بهش اشکال وارد شد.

مطلبی را که در اینجا، در آخر مرحوم آخوند می‌فرمایند او این است که همین، همینکه من قبلًا عرض کردم این است که: بعضیها آمده‌اند راجع به متضایفین قائل به چی شدند؟ قائل به علاقه لزومیه شدند، که ممکن است این علاقه لزومیه حتی در غیر واجبین هم وجود داشته باشد علیت و اینها و در آنجا آمدند گفته‌اند: هر کدام از اینها واجبند به قیاس إلی الغیر نه اینکه ممکنند چون دو شیء در قیاس به همدیگر، دو شیء در قیاس به همدیگر اشکال ندارد که امکان چیز داشته باشد، امکان بالقیاس إلی الغیر داشته باشند، این با به دیگری ممکن است او هم با به دیگری ممکن است و هیچ علاقه لزومیه‌ای بین اینها نیست، این اشکال ندارد، اما دو شیء

نسبت به همدیگر واجب بالقیاس إلی الغیر باشند، این در اینجا در مورد متضایفین، این در اینجا ایشان می‌فرمایند: که هیچکدام از این دو تا علت برای دیگری نخواهد بود، بلکه این دو علت برای شیء ثالث خواهد بود و هرکدام این ها به نسبه به دیگری امکان بالقیاس إلی الغیر را دارند، نه اینکه واجب بالقیاس بالغیر هستند، یعنی متضایفین، بدون توجه به علت، اینها واجب بالقیاس به هم نیستند، آن علت، عبارت است از تحیت و مکان است اگر آن مکان نبود متضایفین هم وجود داشتند، اگر تعین زمان نبود متضایفین هم وجود داشتند، پس بنابراین حالا ما زمان را قرار بدهیم، مکان را قرار بدهیم، امتداد، نفس الامتداد خود خط، تحاذی اینها تمام، محاذات بودن، اینها تمام همه علت است برای اینکه خود آن دو شیء تحقق پیدا کند حالا که تحقق پیدا کردند ما اینها را نسبت به همدیگر چیه؟ لحاظ می‌کنیم. پس باز در اینجا پای علت ثالث در میان است و نفس این متضایفین مصحح اثبات است، علاقه لزومیه و علیه نسبت به همدیگر نخواهند بود، این بحث که خیلی راجع این مطلبی ندارد.

تطبیق متن فصل دوّم

وفی[1] عدم العلاقه اللزومیه، بحث در عدم علاقه لزومیه بین واجبین است یعنی بین دو واجب علاقه لزومیه نخواهد بود کل ما لا علّه له فی ذاته،

هر چیزی که فی ذاته علتی برایش نیست یعنی در ذات خودش و در تحققِ ذات نیاز به علت ندارد. لا یجب بعله، بواسطه علتی واجب نمی‌شود خودش واجب است و نیاز به علتی دیگر ندارد. «لأنك قد علمت أن مناط كون الشيء واجبا بالذات» شما متوجه شدید که مناط کون الشیء واجبا بالذات جهتِ، اینکه، يك شيء واجب بالذات است مناطقش چیست «هو كونه إذا نظر إليه من حيث ذاته بذاته مطابقا للحكم عليه بأنه موجود و محكيا عنه بذلك» این طور است که إذا نظر إليه وقتی که به این نظر بشود من حیث ذاته بذاته نظر به ذات بشود من حیث ذاته از حیث ذات خودش، لا مِن حَیثُ علّه الأخره به ذاتش نگه کنیم تحقیق درباره اش کنیم این شیء این طور باشد «مطابقا للحكم عليه» مطابَق با حکمی که بر او می‌کنیم بشود بأنه موجودٌ و وقتی می‌گوییم بأنه موجودٌ، مطابق این حکم بشود و «محكيا عنه بذلك» بواسطه این حکم حکایت از موجودیت برای این ذات بشود.

من غیر حیثیه أخره انضمامیه أو انتزاعیه تقییدیه بدون لحاظ حیثیت دیگری و بدون کمك گرفتن از يك جهت دیگری که انضمامی یا انتزاعی باشد، تقییدی یا تعلیلی باشد، هیچ فرقی در اینجا نمی‌کند، تقییدیه أو

[1] درس شماره ۸۷.

تعلیلیه، یعنی جهت انضمامی تقییدیه چون انضمام به تقیید می‌خورد یا جهت انتزاعیه تعلیلیه، «فإن مصداق الحکم علی الأشیاء» مصداقِ حکم بر اشیاء «قد یکون نفس ذات الموضوع» گاهی اوقات خود ذات موضوع مصداق حکم بر اشیاء است و مصداقِ حکم موجودٌ است. من غیر اعتبار آخر مطلقا، بدون اعتبارِ دیگری و بدون اعتبار حیثیت و جاعلی، و علتی، این را ضروری أزلی دائم می گویند، یعنی مصداقِ حکمِ ضروری أزلی دائمی و نسبت بین موجودٌ و موضوع می‌شود «وقد یکون نفس الموضوع»، گاهی اوقات مصداق حکم عبارت است از خود موضوع، من دون شرط و ه، بدون هیچ شرطی، بدون هیچ علتی، بدون هیچ وصفی و بدون هیچ علت فاعلی و جاعلی، یعنی لوازم ماهیت را می‌خواهیم ثابت کنیم، «لکن ما دام اتصاف ذات الموضوع بالثبوت»، لکن تا وقتی که ذات موضوع متصف به ثبوت باشد یعنی تا وقتی که ذات موضوع ثابت است زوجیت هم برای اربعه ثابت است، وقتی که اربعه نباشد، زوجیت هم نخواهد بود، فالحیثیه المذکوره حیثیت مذکوره که می‌گوییم ذات موضوع متصف به ثبوت باشد «تؤخذ علة نحو الظرفیه البحته»، این به نحو ظرفیت است و مسأله‌ای که به ذهن می‌رسد این است که ظرفیتی را که شما می‌گیرید و می‌گوید: لکن ما دام اتصاف یعنی وقتی که اربعه را حمل بر زوجیت می‌کنید، آیا تا مادامی که اربعه موجود باشد هست؟ این حرف را ما نمی‌زنیم اربعه چه موجود باشد چه نباشد، زوجیت حمل بر او خواهد بود. بله! اربعه زوجیتِ خارجی را لازم گرفته است و زوجیت خارجی بدون اربعه خارجی نمی‌شود، پس بنابراین شما وجود را ظرفِ تحقق زوجیت باید بدانید وقتی که وجود زوجیت را بخواهید بار کنید نه نفس زوجیت را باید وجود خارجی باشد. اینجا یك نکته را در اینجا مورد توجه قرار بدهید، «لکن ما دام اتصاف ذات الموضوع بالثبوت»، در صورتی است که بخواهیم وجود زوجیت را برای اربعه ثابت کنیم انوقت می‌گوییم که موضوع باید متصف به ثبوت خارجی باشد.

بنابراین نباید بگویند که بر نحو ظرفیت اخذ می‌کنیم، و این که ایشان می‌فرماید وجود به نحو ظرفیت دخالت دارد، نه به نحو علیت، معنایش وجود خارجی است، ما می‌گوییم وجود خارجی در حمل لوازم ماهیات بر موضوع به درد ما نمی‌خورد ما اصلًا نه وجود ذهنی و نه وجود خارجی می‌خواهیم، فقط وجود ذهنی هم به خاطرِ صِرف تصور است و إلا ذهنی هم وجود نداشته باشد زوجیت بر اربعه ثابت است، در لوازم ذات بر ذات و لوازم ماهیات بر ذات اصلًا نیازِ به تصور نداریم و تصور فقط به خاطر این است که این مسأله را در ذهن بیاوریم و الا در نفس الامر ثابتِ بر ماهیات است و ظرف خارج فقط ظرف وجود است، یعنی ظرف تحقق خارجی است و الا به او هم نیاز نداشتیم

«لا علة تعلیل الحکم» این حیثیت مذکور یعنی مادامی که ذات موضوع متصف به ثبوت باشد بنابر

تعلیل حکم نیست که وجود خارجی علت برای حمل زوجیت است بر اربعه باشد اینطور نیست علت، نفس ماهیت و نفسِ موضوع است یا اینکه تقیدِ موضوع به وجود باشد و مقید شدنش به تقیید، حکم به ثبوت باشد، هیچکدام نیست. چون یك وقت می‌گوییم که وجودِ کتابت و وجودِ حرکت برای اصابع، مقید به وجود کتابت است، در اینجا مقیدِ به وجود شده است، باز وجود قید است برای حمل زوجیت بر او. پس نه علت است و نه قید است. بلکه ظرف است «کقولنا الإنسان حیوان و الإنسان إنسان و یقال له الضروری الذاتی» ضرورت ذاتی در مقابل ضرورت أزلی است، که در ضرورت أزلی نفس موضوع مصحّح حمل وجودٌ است بر او، ولی در اینجا نفس موضوع در اینجا مصحِّحِ حمل وجودِ زوجیت نیست بلکه مصحّح حمل زوجیت است نه وجود زوجیت.

«وقد یکون ذات الموضوع» گاهی از اوقات ذات موضوع است باعتبار حیثیه تعلیلیه خارجه عن مصداق الحکم به اعتبار یك حیثیت تعلیلیه که خارج از مصداق حکم است، یعنی می‌گویند انتزاع وجود از موضوع به جهتِ حیثیت تعلیلی است، وقتی می‌گوییم زیدٌ موجودٌ این انتزاع موجودٌ از زید به لحاظ حیثیت تعلیلیه است به خاطر جاعل است، چون جاعل زید را از امکان بیرون آورده است ما در اینجا یك انتزاع وجود از زید می‌کنیم می‌گوییم زیدٌ موجودٌ از این ماهیت یك وجود بیرون می‌کشیم

«وقد یکون مع حیثیه أخره» گاهی اوقات حیثیت، حیثیت تقییدیه است گاهی اوقات مصداقِ حکم بواسطه یك حیثیت دیگری است غیر از ذات که آن غیر یك امر انضمامی تقییدیه است «حیثیه أخره غیر الذات تقییدیه سواء کانت سلبیه»، حالا این حیثیت تقییدیه ما سلبیه باشد مثل کزیدٌ أعمه این عدم البصر حیثیت تقییدیه است که أعمه به جهت عدم البصر حمل بر زید شده است یا حیثیت اضافی تقییدیه اضافیه است مثل السماء فوقنا که حمل فوقنا بر سماء به لحاظ اضافه است به لحاظ مقوله اضافه است، یا اعتباریه است مثل زیدٌ ممکنٌ که زیدٌ ممکنٌ به لحاظ اعتبار عدم اقتضاء ا به نسبت به وجود و عدم است، به آن اعتبار ما ممکن را حمل بر زید کردیم یا حیثیت، انضمامیه است مثل زیدٌ ابیضٌ که در زیدٌ ابیضٌ به لحاظ بیاض که منضم شده است می‌گوییم زیدٌ ابیضٌ، اگر بیاض را از زید برداریم دیگر به زید ابیض نمی‌گوییم

فصدق الموجودیه و صدقِ موجودیت بر واجب الوجود من قبیل از قبیل صدق من قبیل الضروره الأزلیه از قبیل ضرورت أزلی بود، «إذ معنه کون الشیء واجبا لذاته» این که می‌گوییم شیء واجب لذاته است أن یکون بحیث اینطوری است، «إذا اعتبرذاته بذاته» وقتی که ذاتش اعتبار شود نه به لحاظ شیء دیگر یعنی اعتبار ذات به لحاظ خود ذات است، من غیر اعتبار أی معنه کان وقتی که ماء را در نظر می‌گیرید یك وقتی نظر به ماء

می‌کنید به لحاظ أنه ماءً می‌گویید «هذا مرکبٌ من الاکسیژن والئیدوژن» یك وقت ماء را لحاظ می‌کنید به لحاظ یك امر دیگر و می‌گویید، هذا الماء حلوٌ لأنه بلحاظ السُّکَر یصیر حلواً.

پس ماء را به ذاته لحاظ نکردید به لحاظ امر دیگر ماء را لحاظ کردیدو، به لحاظ ذات نموده است هر معنایی می‌خواهد باشد، به هر حیثیتی که می‌خواهد باشد، غیر از خود ذات، یصدق علیه مفهوم الوجود بر آن مفهوم؛ وجود و موجودیت صدق می‌کند، فحینئذٍ، در این موقع «نقول إذا فرض کون تلك الذات مستنده فی موجودیتها إله علة موجبه خارجه عنها» وقتی فرض شود که این ذات در موجودیتش استناد دارد به علتی که از آن ذات خارج است، «لا یخلو إما أن یکون بحیث لو ارتفع المقتضی لوجودها أو فرض ارتفاعه عنها» خالی از این نیست که اگر مقتضی از وجود ذات مرتفع شود، یا اینکه فرض ارتفاع مقتضی را ما از ذات بکنیم، یا قطع نظر از ملاحظه تاثیر مقتضی در ذات کنیم، در هر کدام از اینها «یبقه کونه مطابقا لصدق الموجود» این ذات مطابقِ صدقِ موجودٌ است.

«ومحکیا عنها بالموجودیه» از آن ذات به موجودیت حکایت می‌شود، أم لا یکون یا اینطور نیست، اگر اولی باشد یعنی با فرض مقتضی و عدم مقتضی موجودیت باشد، این واجب الوجود است و نیاز به شیئی دیگر ندارد.

«فإن کان الأول فلا تأثیر لإیجاب الغیر لوجودها» پس چه تاثیری دارد که غیر، ایجابِ وجود کند لتساوی فرض وجوده و عدمه چون فرض وجود و عدم در هر دو مساوی است، فرض مقتضی، عدم مقتضی و اعتبار مقتضی و عدم اعتبار مقتضی مساوی است «وقد فرض کونه مؤثرا» در حالتی که فرض کردیم مقتضی مؤثر است

«هذا خلف و إن کان الثانی» اگر دومی است، فلم یعنی تأثیر می‌کند، أم لایکون در دومی که لایکون است. إما أن یکون بحیث لو ارتفع المقتضی لوجودها أو فرض ارتفاعه عنها أو قطع النظر عن ملاحظه تأثیره فیها یبقه کونه مطابقا أو لا یبقی؟

اگر لایبقی باشد «فلم یکن ما فرض واجبا بالذات واجبا بالذات»

آن که را فرضِ واجبِ بالذات کردیم واجب بالذات نیست «فکلا الشقین من التالی مستحیل»

پس بنابراین هر دو شقِ از تالی باطل است و بطلان تالی بقسمیه موجب بطلان مقدم خواهد بود پس واجب الوجود بالذات، واجب بالغیر نخواهد بود. «فکون واجب الوجود بالذات» پس اینکه واجب الوجودِ

بالذات، واجب الوجود بالغیر باشد این باطل می‌شود. «فکل واجب الوجود بغیره» آن واجب الوجود بغیر، ممکن الوجود به ذات است.

ادامه تطبیق متن

ومن هاهنا[1] تبین أنه لا یصح أن یکون لواجب الوجود علاقه لزومیه، از این مطلب در بحث اول روشن می‌شود که صحیح نیست برای واجب الوجود علاقه لزومیه باشد با واجب الوجود دیگری در صورت فرض.

إذ العلاقه العقلیه زیرا آن ارتباط عقلی و لزوم عقلی، إنما یتحقق بین أمور یکون بعضها علة موجبة لبعض آخر، علاقه عقلیه و لزومیه بین اموری است که بعضی امور علت موجبه و موجده بعض دیگر هستند و مثلاً بین علت و معلول، یا بین اموری که معلول برای علت واحده هستند آن علت موجبه اینهاست بدون واسطه معلولند یا با واسطه، فرق نمی‌کند.

فإنا نعلم أن الأمور التی لیست بینها علاقه العلیه و المعلولیه و الافتقار و الارتباط بغیر وسط أو بوسط. ما می‌دانیم اموری که بین اینها علاقه علیت و معلولیت و احتیاج و ارتباط با غیر وسط یا با وسط نیست.

یجوز عند العقل وجود بعضها منفکا عن الآخر. جایز است پیش عقل، اینکه بعضی از اینها منفك از دیگری باشند، خیلی از امور هستند که اینها منفك از دیگری می‌شود که باشند. فإذن البته این یك مطلبی است که حالا در آخر بحث، اگر وقت بود به این نکته اشاره می‌کنیم، حالا به اجمالش هم اشاره می‌کنیم. ان شاء اللَه بعداً در این بحث که در بحث فلسفه آنچه که مجوز و مصحح ربط و علاقه است، عبارت است از وجود، این که بطور کلی همین است، یعنی ربط و جنبه علیت عبارت است از وجود، یعنی نفس الوجود، نه اینکه مانند بحث مقولات صانعه و اینها که بحث از لوازم ماهیت و اینها می‌شود، روی این حساب، هر چیزی که در عالم کون تحقق پیدا می‌کند بواسطه سلسله علیت به همدیگر ارتباط پیدا می‌کنند.

بنابراین هر چیزی که قلم وجود بر او گذاشته شده است، این وجوب دارد، منتهی وجوب بالغیر دارد و چون وجوب بالغیر از ناحیه اثبات علیت است برای معلول، پس بنابراین تمام اینها معلول علل ثالثه هستند، بواسطه یا بی واسطه، بناءً علیهذا تمام اشیاء در عالم وجود ارتباطشان باهم ارتباط چیست؟ واجب بالقیاس بالغیر است نه اینکه امکان بالقیاس إلی الغیر یعنی هر چه که وجود پیدا کرده است در ارتباط با دیگری، باید واجب باشد چرا؟ چون بالاخره سر منشاء این و سرمنشاء آن هر دو به علت واحده بر می‌گردد. درست شد؟!

---

[1] درس شماره ۸۸.

پس ما در عالم کون امکان بالقیاس إلی الغیر نداریم، بله در عالم ماهیات صرف نظر از وجود خارجی این مسأله محقق است ولی هر چه که وجود بر او صدق پیدا کرد، این از مرحله امکان بیرون می‌آید و واجب بالقیاس إلی الغیر به خود می‌گیرد آنوقت از این جا است که اثبات می‌شود که هر چیزی که در عالم است اینها به همدیگر مرتبط هستند و اگر یک چیزی از جای خودش بخواهد حرکت کند، کل عالم از بین می‌رود همه اینها ریشه اش همین واجب بالقیاس إلی الغیر است که همه اینها به علت واحده برمی‌گردد و ما علیت را عبارت از نزول می‌دانیم، در مظاهر مختلف، نمی‌شود انتفاء این نزول را در یک نقطه و اثبات او را در نقطه دیگر بکنیم، این لازم می‌شود که نفس علیت از بین برود درست شد؟ این مجمل قضیه تا مفصلش بعد.

والافتقار و الارتباط بغیر وسط أو بوسط یجوز عند العقل، این جناب جایز است پیش عقل، وجود بعضش منفك از دیگری،

فإذن لو فرضنا بین الواجبین المفروضین تلازما ذاتیا و تکافؤا عقلیا، اگر فرض کنیم بین دو واجب مفروض، واجب ذاتی، یك تلازم ذاتی باشد، یعنی ذاتاً اینها ملازم با همدیگر باشند و تکافؤ عقلی باشد از هر جهت اینها با هم دیگر متکافئین باشند، هیچکدام نسبت به دیگری برتری نداشته باشند، از نقطه نظر وجودی، از نقطه نظر علی.

یلزم معلولیه أحدهما أو کلاهما لازم می‌آید که یکی از اینها معلول باشد یا هر دو، یعنی از نقطه نظر وجوب، هیچ وجوب ذاتی باهم فرق نداشته باشند یا یکی از آنها معلول است، در صورتیکه دیگری علتش باشد یا هردو معلولند و معلول از وجوب ذاتی به افتقار ذاتی ثبوت پیدا می‌کند و این خلف است، فیلزم إمکان شیء من الواجب این شیئی از واجب چی باشد؟ ممکن باشد.

وهو ینافی الوجوب الذاتی که قبلًا گفته شد.

طریق آخر که از باب اجتماع وجودین فی موضوع واحده یا مثله، لو کان بین الواجبین تلازم اگر بین دو واجب تلازم باشد لزم اجتماع وجودین معا فی ذات واحده باید دو وجود در یك ذات واحده اجتماع کنند.

والملازمه تظهر بأدنه تأمل و کذا بطلان اللازم خیلی روشن می‌شود به هر دو تا، بطلان لازم هم که پیدا است که: وجودین، دو وجود ممتاز از یکدیگر، در عین امتیاز، وحدت داشته باشند در ذات واحد، این چیست؟ این محال است.

فالذات الواجبیه بما هی واجبیه لا یعرض لها الوجوب بالقیاس إله ما لا یحتاج إلیه. عارض نمی‌شود

برایش وجوب به قیاس به یك چیزی که به او احتیاج ندارد، احتیاج به او ندارد، این وجوب از ناحیه او به این عارض نمی‌شود.

سواء کان واجبا أو ممکنا حالا می‌خواهد آن یکی واجب باشد یا آن یکی هم ممکن باشد.

کما لا یعرض لها الوجوب بالغیر همانطوری که واجب بالغیر نمی‌شود واجب بالذات واجب به ذات است هیچوقت واجب بالغیر نمی‌شود یعنی از ناحیه علت افاضه وجود به این نمی‌شود بلکه وجود نفساً از ذات او نشأت می‌گیرد و متحقق می‌شود.

ولا یأبه طباع مفهوم الواجبیه عن أن یکون للواجب إمکان بالقیاس إله الغیر. إبا ندارد مفهوم واجبیت از اینکه برای واجب امکان بالقیاس ألی الغیر باشد، ما یك واجبی داشته باشیم و این واجب ممکن باشد، نسبت به چه چیز؟ نسبت به دیگری در صورتیکه بین اینها ارتباطی نباشد.

وللغیر إمکان بالقیاس إلیه غیر هم امکان بالقیاس به او را داشته باشد.

إلا إذا لوحظت بینهما علاقه العلیه و المعلولیه. مگر در آن زمانیکه؟ بین اینها علاقه علیت و معلولیت باشد دیگر در اینجا دیگر امکان نیست در اینجا دیگر وجوب است و ارتباط ایجابی و وجوبی باشد.

وشیء من ذلك لا یتحقق بین الواجبین کما علمت. هیچکدام از این ها بین دو واجب چیه؟ محقق نخواهد بود. بین دو واجب یعنی علاقه علیت و معلولیت بین دو واجب بالذّات چیست؟ طبعاً نخواهد بود.

فلو فرض وجود واجبین، اگر دو واجبی را فرض کنیم. لا یکون بینهما معیه ذاتیه. بین این دو تا معیت ذاتیه نباشد، دو واجبی را تصور کنیم که معیت ذاتی نداشته باشند.

ولا علاقه لزومیه و علاقه علیت و معلولیت هم بین اینها شد.

بل مجرد صحابه اتفاقیه بلکه صرفاً با همدیگر مصاحبت کرده‌اند، قران پیدا کرده‌اند

یثبت لکل منهما إمکان بالقیاس إله الآخر، خب در اینصورت اینها ممکنند (ممکن هستند) به قیاس دیگری.

والمضافان اللذان حالا این دارد معیه ذاتیه دارد در اینجا تضایف را می‌گوید، الان اضافه، این دو واجبین چه چیز هستند؟ بین این دو تا معیه است دیگر،

والمضافان اللذان وجوب کل منهما مع الآخر، مضافانی که وجوب هر کدام با دیگری است،

لا یکفی فی تحققهما موضوعا هما، این در تحقق این دو تا نفس موضوعات اینها کفایت نمی‌کند،

بل يفتقران إله ثالث جامع بينهما موقع الإضافه بلكه در وقت اضافه احتياج به يك ثالثى دارند كه ين اينها جمع بكند، پس ما در اينجا باز واجب بالقياس ألى الغير ما در اينجا نداريم، اينها امكان بالقياس ألى الغير دارند، اينها واجب بالقياس الى الغيرشان، قياس به چه چيز؟ به علتشان است، آن علت ثالث است كه آمده اين اضافه را در اينجا محقق كرده، نه اينكه خود اينها. پس خود اينها فى حد ذاته اينها واجب بالقياس ألى الغير نيستند.

كما فصل فى كتاب البرهان حيث تبين فيه كيفيه تحديد كل منهما، كيفيت تهديد هر كدام از اينها و تاليف هر كدام از اين دو تا روشن شده

وأنه يجب أن لا يؤخذ فيه المضاف الآخر واجب است كه اخذ نشود در كل منهما مضافٌ اليه، اخذ نشود، يعنى وقتيكه ما فوقيت را براى سقف و تحتيت را براى أرض تحديد مى‌كنيم، اين است كه تحت آنى است كه بالاى او فوق باشد نه تحت آنى است كه در يك مرتبه‌اى باشد و فوق، فوق آن است كه در يك رتبه‌اى قرار بگيرد كه اين رتبه بعد از اينكه در يك رتبه‌اى قرار گرفت، لحاظ ارتباط بين اين دوتا، تازه انتزاع فوقيت و تحتيت از آن مى‌شود، نه اينكه فرض كنيد كه اين در يك رتبه‌اى قرار بگيرد، سقف در رتبه بالاى آن قرار بگيرد، بالا ما نداريم تا وقتيكه سطح تحقق پيدا نكرده از نظر وجود ما فوقيتى نداريم، از كجا نه خير حالا ما مى‌گوييم اين تحت، ما مى‌گوييم به اين فوق است، شما وقتيكه فرض بكنيد كه اين را لحاظ بكنيد بالقياس به اين مى‌گوييد اين در سمت حالا فرض بكنيد كه از ناحيه شما مى‌گويم اين در سمت راست است و اين در سمت چپ است راست و چپ اينها چيه؟ متضايفين هستند حالا اگر آمديد جاى من نشستيد چى مى‌شود مسئله عوض مى‌شود، اين مى‌شود در سمت راست، اين مى‌شود در سمت چپ قرار مى‌گيرد، پس بنابراين در متضايفين در تحديد احد المتضايفين، آن متضايف ديگرى در اينجا قرار ندارد، بلكه در اينجا بايد اينطور بگوييم كه آقا، يمين و شمال به چى تعلق مى‌گيرد؟ به دو موضوعى كه در يك جايى قرار بگيرند و به اعتبار معتبر اين چيست؟ در اينجا تفاوت پيدا مى‌كند، در فوقيت و تحتيت هم همين‌طور است.

مى‌گوييم فوقيت و تحنيت چيست؟ مى‌گوييم فوقيت و تحتيت از يک مفهوم انتزاعى از دو امرى است، كه اينها در دو مكان قرار گرفته‌اند، بعد معتبر مى‌آيد، اين از اين دو امرى كه در دو مكان قرار گرفته‌اند، يک عنوان اضافه انتزاع مى‌كند، آن عنوان اضافه را اسمش را مى‌گذارد چه چيز؟ فوقيت و تحتيت.

پس بنابراين در تعريف سطح، فوقيت يعنى بالا بودن از يک شيئى نخوابيده، سطح عبارت از اين است كه يک، ماده اى يک شيئى در يک مرتبه اى از مكان قرار بگيرد، بسيار خب، اين الان اين كتاب در اين مرتبه قرار مى‌گيرد، در يک مرتبه اى از چى است از مكان، خب اين كاغذ و قرطاس هم در يک مرتبه‌اى از

مکان قرار می‌گیرد، حالا که در یک مرتبه قرار گرفت، حالا ما انتزاع فوقیت و تحتیت می‌کنیم، نه اینکه از اول بگوییم کاغذ را ما در جایی که زیر سطح است، قرار می‌دهیم، یا سطح را در جای بالای کاغذ، بالا بودن بعد از تحقق شیء انتزاع می‌شود نه قبل از تحقق اینکه بالا بودن و پائین بودن، ندارد فرض کنید که الان شما در کره، در اینجا هستید، آن افرادی که در زیر شما هستند فرض کنید که بروند این طرف کره زمین آنها زیر شما هستند، نیستند؟ ما الآن در فرض کنید که مگر زمین کروی نیست الآن زمین کروی است دیگر، ما الان این بالا هستیم، چند نفر زیر ما هستند؟ شما الآن یک میله‌ای سوراخ کنید بروید آن ته اینها همه چه چیز هستند؟ تحت هستند، همانها این حرف را به ما می‌زنند. پس بنابراین ما زیر آنها هستیم بله؟[1]

بل إنما یؤخذ فی التحدید السبب الموقع للإضافه بینهما

در تحدید و تعریف اضافه آن سبب را ما کار داریم به دنبال سبب می‌گردیم، لذا آن سبب، آن حقیقتی

---

[1] سؤال: اگر از این عالم جو زمین خارج بشویم یمین و شمال و فوق و تحت نداریم.
جواب: از کجا خارج بشویم.
سؤال: از خود جو زمین خارج بشویم به آنجایی که جاذبه نیست دیگر در آنجا ما فوق و تحت و یمین و شمال نداریم؟
جواب: چرا نداریم؟ آنجا هم داریم بالاخره جو که هست. به جاذبه چه کار دارید؟ اصلًا.
سؤال: بالاخره آنجا هم اگر انسان معلق باشد اگر مثلًا سرش آیا پایین باشد، می‌گوید اینجا بالاست.
جواب: معلق است اگر دو نفر حالا معلق باشند، یکی از آنجا معلق مثل شما، یکی هم بنده، اینجا معلق شده‌ام مدتی است مثل من، حالا اگر ما دو تا فرض کنید که معلق باشیم، شما به نسبه به من سمت راست هستی یا چپ هستی؟
سؤال: حالا چپ و راست، تحت و فوق چطور؟
جواب: بالا هم همین طور، شما معلق می‌شوید بالای من، من هم معلق می‌شود زیر شما، بخاطر اینکه ناراحت نباشید.
سؤال: نه الآن آنجایی که الان زیر کره زمین هستند، که دارند رصد می‌کنند ستاره ها را، می‌گویند کجا را رصد می‌کنید؟ می‌گویند فوق را داریم رصد می‌کنیم.
جواب: ما هم الان داریم فوق را رصد می‌کنیم.
سؤال: ما هم همین را می‌خواهیم بگوییم، می‌گوییم ما در هر جا که هستیم فوق را.
جواب: پس این یک امر انتزاعی است پس اصلًا فوقیت.
سؤال: پس واقعیت هم ندارد.
سؤال: پس واقعیت هم ندارد.
جواب: انتزاع است، این از اعراض است دیگر نه اینکه واقعیت ندارد، این یک عرض است به اعتبار معتبر. بله؟
سؤال: اگر واقعیت ندارد معکوسش را می‌شود تصور کرد؟
جواب: بله اصلًا واقعیت ندارد. (شما فرض کنید که به این می‌گوید؟ بیا بالا، واقعیت ندارد که خیلی چیزها بهم می‌خورد.
سؤال: بعضی از شهرستانها می‌گویند که نمی‌شود؟
جواب: بله آنها از نظر عقلی خیلی دیگر، دیگر اعتباریات را حذف کرده‌اند.

است که بواسطه آن حقیقت این اضافه تحقق پیدا می‌کند یا مکان است، یا زمان است، یا امتداد است، یا نفس آن اصالت و ریشه شخصیت ابوّت و بنوّتی است، یا هر چیزی که می‌خواهد باشد، که امتداد و خط و اینها یا اعتبارات دیگر به طور کلی در باب اضافه ما دنبال آن سببی می‌گردیم که وقتی آن سبب انجام شد تازه در خارج مقوله اضافه محقق می‌شود، این هم یک مسئله.[1]

---

[1] سؤال: بحثی که اجمالًا فرمودید می‌آید.
جواب: بله این خیلی بحث مفصلی است.
سؤال: بحث چیز هم دارد شبستری هم دارد.
جواب: بله، بله، آن را در بحث علیت می‌آییم و می‌گویم، در بحث علیت در آنجا می‌گویم و الا در جای دیگر ایشان نیاورده، خیلی اشارات.
روز شنبه حوزه تعطیل نیست؟ پنجشنبه را تعطیل کرده اند.- مدراس را تعطیل کرده اند؟ بله حوزه.
خیلی وقت پیش هنوز معلّم نبودم، آن موقع‌ها گفتم، حضرت ابوالفضل چی می‌گی بچه؟ تمام عرفا ولایتشان را از حضرت ابوالفضل گرفتند.
سؤال: واقعاً همچین تصوری داشتند که کل شهداء کربلا کمل بودند؟
جواب: البته این که نیست، کمل نبودند، یعنی حر کمل بوده کامل بوده؟
سؤال: اینطور نبود؟
جواب: البتّه بله اینها به واسطه این ایثار آن مراتب را به نحو دفعی طی کرده‌اند. نه منظور ایشان شاید در زمان حیات بوده، منظور شما این بوده؟ نه در زمان حیات یا بعد از شهادت.
سؤال: به طور کلی از این جهت که بعضی‌ها می‌گویند که علت اینکه حضرت سجاد علیه‌السلام ایشان را تنها و دور از حضرت سید الشهداء علیه السلام دفن کرده‌اند این جهت بوده که خود ایشان هم، حائز آن مقام حضرت سید الشهداء علیه‌السلام بوده‌اند و به تنهایی هم عنوان باب الحوائج و دستگیری کننده که از همه موضوعات آنها باشند، به این جهت ایشان را تنها دفن کرده‌اند و نیاوردند کنار حضرت سید الشهداء
به عبارت دیگر تنه به تنه حضرت سید الشهداء می‌زدند از نظر مقام؟
و اینها منظورم این است.
جواب: نه خیر اینکه هر چه دارد از سید الشهداء است، حضرت ابوالفضل فانی در سید الشهدا، بود و هرچه حضرت دارد از حضرت سیدالشهداء است، منتهی جهتش.
سؤال: این لازم و ملزوم معنا ندارد. چون این قدر ائمه هستند پیش هم دیگر دفن هستند معنایش این هست که.
سؤال: این حرف را؟؟؟ هم می‌زند. به عبارتی در واقع فرمودند که اصحاب سید الشهدا فانی در، سید الشهدا بودند و فنای در سید الشهداء فانی در حق است.
اینجوری فرمودند، ایشان. بعضی انتزاع کرده اند که مثلًا.
جواب: خب بله در این که حرفی نیست. واقعیت هم همین است دیگر.
سؤال: فنا که ایشان فرمودند از قول بعضی فرمودند.
سؤال: در میان مثلًا سایر شهداء مسلم امتیازی بین ایشان و حضرت علی اکبر و سایر شهداء و اینها هستند مثلًا مثل از لحاظ رسیدن

به آن مقام ولایت کلیه و اینها.
جواب: شما راجع به حضرت علی اکبر چطور نفی می‌کنید؟
سؤال: نفی نمی‌کنم می‌خواهم اثبات بکنم می‌خواهم این را عرض بکنم که حضرت علی اکبر.
جواب: شما می‌گویید امتیاز است.
سؤال: نه بین اینها و سایر شهداء مثلًا فرض بفرمایید که بین جریر و نمی‌دانم زهیر، زهیر مثلًا تا حالا عثمانی بوده و اخیراً یک مرتبه برنگشته و هر چه سیر هم بوده در همان مسیر راه تا کربلا بود، ولی حضرت علی اکبرعلیه السّلام- با آن تعبیری که حضرت سید الشهداء نسبت به ایشان دارند، آن حاکی از این است که در زمان حیاتشان به آن مقام ولایت رسیده بودند.
جواب: این چه اشکالی دارد؟ چیزی نیست.
سؤال: اشکالی ندارد من.
جواب: یعنی اگر فرض بکنید که حالا آن جهتش که چرا مثلًا حضرت نیاورده در اینجا، شاید خواسته حضرت در همانجا دفن بشود و خلاصه یک خصوصیتی برای خود حضرت به اصطلاح در آنجا باشد و نتوانسته بیاورد، چون در بعضی جاها داریم اصلًا نمی‌شد حمل کرد، بدن حضرت را.
سؤال: آن اصلًا بنی اسد بودند و قابل حمل بود چرا؟ حضرت سجاد تنها نبودند. چون آن استفاده را می‌کند که مرور ایام خودش پرده از این قضیه برداشته که حضرت ابوالفضل علیه السلام خودش به تنهایی.
جواب: یعنی اگر حضرت علی اکبر فرض کنید یک جا دفن می‌شد اینکار را نمی‌توانست بکند؟
حضرت رقیه‌اش دارد این کارها را می‌کند، پنج ساله بوده، حضرت علی اصغرش به تنهایی این کار را می‌کند، عالم ملک و ملکوت را عوض می‌کند.
سؤال: تازه خیلی هم فاصله ندارند، چه فاصله‌ای است؟
جواب: سیصد متر است.
سؤال: حالا اگر یکی مثلًا صد کیلومتر دور.
سؤال: در مورد مرحوم قاضی ظاهراً آقا نقل می‌کردند که آن فتح بابشان یا اینکه وصولشان به مقام ولایت اینها از طریق حضرت ابوالفضل علیه‌السّلام شده.
جواب: من شنیده‌ام یک همچنین چیزی حضرت ابوالفضل بود یا سیدالشهداء؟!
سؤال: ظاهراً مثل اینکه.
جواب: آقای حداد هم خیلی ایشان به.
سؤال:
جواب: همین قدر مسلم است که قسم خوردن به او خیلی خلاصه خطر دارد اینقدر مسلم است. امام حسین اینقدر خطر ندارد که حضرت ابوالفضل مخصوصاً میان عربها بله.
سؤال: هزار تا قسم می‌خورد به ابوالفضل قسم نمی‌خورد البته اگر یقین هم داشته باشد.
جواب: بله خوشا به حال اینها دیگر حظشان را از وجود بردند، این خیلی واقعاً توفیقی می‌خواهد، حالا همین زهیر همین حرّ، همین ها مثلًا چیست قضیه؟ نمی‌دانم؟ یا مثلًا نصرانی.
سؤال: بعضی هایشان از این نصرانیها دو رکعت نماز هم نخوانده‌اند.

جواب: حسابهای آنجا را آدم نمی‌داند!! راجع به حبیب خیلی مرحوم آقای حدّاد نظرشان خیلی خوب بود چون اختلافات، که اختلافات هست، الان اختلافات

هم هست. می‌فرمودند: هیچکدام از اینها به اندازه حبیب برای من معجب نیست!!